

چگونه چرت نزنیم؟

معصومه پاکروان

حالا تعریف ناهار سنگین چه بود؟ بله دیگر خوردن برنج و گوشت ممنوع شد ... یک لقمه نان و پنیر ساده که با آب خوردن از گلو پایین می‌رفت، شد سهم من از زندگی! برای اینکه تنم هم یخ نکند، لباس گرم می‌پوشیدیم. اما همان گرمای لباس هم از نظر خاله‌خانم مانع درس خواندن من بود. آمد و به کاپشن و دستکش و کلاه و شال گردن من در اتاق نگاه کرد گفت: «این لباس‌ها خواب‌آلودش می‌کنند. این‌ها که لباس درس خواندن نیستند! لباس کوه رفتن اندا! ...»

بله، خان‌بابا پرید و لباس‌ها را در چشم به‌هم‌زدنی از تن من درآورد. بعد از ۱۰ دقیقه، «چرت‌زدن» من تبدیل شد به «غش کردن»، «غش کردن» از غذا نخوردن و سرما. و وقتی زیر سرّرم داشتم چرت می‌زدم، خان‌بابا گفت: «این درست بشو نیست! این درس بخوان هم نیست! فقط بازی در می‌آورد! این اگر می‌خواست درس بخواند، این همه ما را اذیت نمی‌کرد و راحت چرت نمی‌زد! بگذار برود توی همان اتاقش لم بدهد چرت بزند. کنکوری هم کنکوری‌های قدیم ...» و کسی نفهمید که هنوز هم اتاق من عصر یخبندان است!

خان‌دایی گفت: «ایراد از نشستنت است. آدم که راحت بنشیند، راحت هم چرت می‌زند. یعنی لب کلام اینکه نگذارید لم بدهد. باید روی جای سفت بشیند و نشستن سختش باشد! جایش نباید گرم و نرم باشد ...»

اولین اقدام خان‌بابا برداشتن بخاری از اتاق من بود که اتاقم تبدیل شد به دوره یخچالی و عصر یخبندان! بعد هم صندلی چرخ‌دارم را برداشتند و با صندلی پلاستیکی که مامان خانم از رویش بالا می‌رفت تا دستش به کابینت‌ها برسد، عوض شد ... حالا دیگر طبیعتاً من نباید چرت می‌زدم و کم‌درد و سینه‌پهلوی هم که اهمیت زیادی نداشت! اما به این فکر نکردند که خیلی‌ها در سرما و یخبندان خوابشان می‌برد و چشمانشان ناخودآگاه بسته می‌شود. برای همین دوباره مرا در حال چرت‌زدن دیدند و این بار خان‌عمو اعلام کرد که: برای چرت‌زدن بنده بهتر است ناهار سنگین به بدن نزنم.

مگر می‌شود که شب بیداری بکشی و صبح چرت نرنزی؟ آدمیزاد که خودرو نیست! موتور خودرو هم هر چند وقت یکبار آب و روغن کم می‌آورد. من هم کم می‌آورم. من هم خوابم می‌گیرد. من هم دلم می‌خواهد استراحت کنم. این را باید به چه کسی بگویم؟ همین که بعد از مدت‌های مدید کتاب‌خوانی، برای اولین بار در عمرم جلوی کتاب داشتم چرت می‌زدم، مامان خانم سرش را توی اتاق کرد و شنیدم که گفت: «ما را بگو! دل‌مان خوش است این بچه می‌خواهد کنکور بدهد. این بچه هیچی نمی‌شود که نمی‌شود.»

و همین جا بود که خان‌بابا در کسری از ثانیه خودش را رساند و با دیدن من گفت: «این بچه که مدام عین جوجهٔ مریض چرت می‌زند!» و چرت‌زدن ثانیه‌ای من شد بزرگ‌ترین مسئلهٔ خاندان کنکورزاده و کنکورزدهٔ من! بله چرا باید یک کنکوری چرت بزند؟ حتماً مشکلی هست! ...



بحر طویل

عبداللہ مقدمی

خال و رود تا تہ فیئال و بہ نامش شود اقبال کہ او هست برندہ۔
آن طرف حضرت باباست کہ یک عمر کشد زحمت بسیار بہ ہر
کار، چہ باشد مکانیک و چہ بود شوفر و معمار، نویسندہ و نجار و
خلاصہ ہمہ شغلی و ہمہ کار۔ ہر چہ گوئیم برای پدر از خوبی
او البتہ کم هست کہ ارباب کرم هست و بہ دستش ہمہ دینار و
درم هست کہ چون ابر بارد و چہ غم دارد از این بخشش مردانہ

چشم بر ہم زدہ دیدیم کہ آمد تہ امسال و زمان سر شدہ یک بارہ
بہ ہر حال و چہ بدحال و چہ خوش حال تمام است یکی دورہ
تحصیلی و آید دم تعطیلی و البتہ کہ قبل از ہمہ یک بار دگر نوبت
تست است و سؤال است و محال است کہ این دفعہ نگیریم فقط
نمرہ خوب و ہمگی مان نشویم آخر سر ساعی و مرغوب و خفن
بجہ محبوب۔

برای زن و فرزند؟ صد البتہ کہ ہر چند
بود بودجہ ناچیز ولی برکت آن جیب بود
فت و فراوان و ہر آن مشکل مالی شود از
برکتش آسان و بسی شکر کہ در سفرہ بہ
جز آب و بہ جز نان بود از برکت ایشان
نفس مهر و محبت۔ چہ بگویم کہ بہ جز
شکر ندارم سخن دیگر و این بار خدا باد
شما را ہمگی یار و نگہدار

غیر از آن ہم چو بہ خانہ ہمہ باشیم
روانہ، واقعا بی چک و چانہ، ز ہم و ساری و
کاشان و قم و ابہر و زنجان و ری و مشہد
و بانہ، یا ز تبریز و میانہ، بشویم از ہمہ سو
یاور مادر چہ پسر یا کہ چہ دختر۔ کمک
مادر خویشیم کہ مادر چو شود از پسر و
دختر خود راضی و خوش حال درآید بہ تن
بجہ او بال بہ مانند پرنده بزند خود وسط

